

شعر معاصر ایران

(۵)

نامه جناب آقای دکتر رعدی به مدیر مجله

دوست ارجمند و دانشمند .

از اظهار مهر میالغه آمیزی که در حاشیه صفحه هفتم شماره گذشته مجله یغما درباره گفتار و مقالات مربوط به شعر معاصر ایران فرموده بودید شرمند و سپاسگزارم . چنانکه میدانید و نوشته‌اید علاوه بر خود شما چند تن از خوانندگان گرامی از من خواسته‌اند و میخواهند که بقیه آن مقالات را با تفصیل بیشتری بنویسم و اجمال و ایجازی را که ناگزیر بودم در سخن رانی کنکره شعر رعایت کنم در این مقالات (که قبلاً در نظر بود فقط شامل متن همان گفتار باشد) بکار بندم . تا آنجا که فرصت من و محدود بودن صفحات مجله و شتاب زدگی‌ها و کم‌حوصلگی‌های چاپخانه اجازه میداد در بعضی از شماره‌های پیشین این نکته را تا حدی در نظر گرفتم . اما گویا اکنون لطف تشویق آمیز دوستان بزرگوار توقع دارد که از آن حد نیز فراتر روم ، یعنی بقاریخ نویسی اکتفا نکنم و اگر در حاشیه مباحث و مطالب ملاحظاتی کلی نیز داشته باشم از یادداشت آنها دریغ نورزم . خودتان بهتر از هر کس میدانید که تأمین چنین منظوری و اجابت چنین درخواستی بجهت مختلف خصوصاً در حال حاضر و با گرفتاریهایی که دارم آسان نیست ولی از همین شماره مطابق آن منظور دست باز مایشی میزنم تا اگر این کار بیش از آنچه انتظار میرود برای من و شما و خوانندگان ملال آور نباشد ادامه یابد :

با روش اختصاری که در شماره‌های پیشین بکار میرفت یاد آوری پاره‌ای از نکات اساسی مربوط بدوره اول شعر معاصر ایران (۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) در شماره ۲۴۵ مسلسل مجله یغما (شماره ۱۰ سال ۲۱ مورخ بهمن ۱۳۴۷) بیابان رسیده بود اما بموجب روش تفصیلی و آزمایشی جدید و با وجود توضیحاتی که تاکنون درباره چند تن از سخنوران دوره اول و دوم داده‌ام و بعنوان نمونه و مثال شرح احوال یا آثار بعضی از آنها را شاهد مدعا آورده‌ام ، ناگزیرم که از شماره حاضر ببعدها هر جا که فایده احتمالی یاد آوری نکته‌ای عنان قلم را از سوئی

بسویی بکشاند و مناسبت مقام نیز اقتضا کند لاقلاً در بعضی از موارد خواه ناخواه بگذشته بازگردم تا بتوانم تاحدی به جبران مافات آنچه را که درباره دوره اول ناگفته گذاشته و گذشته‌ام بگویم .

همین معنی ایجاب میکند که در این شماره ، پیش از بحث در خصوص احوال و آثار مرحوم **ملك الشعراء بهار** در دوره دوم ، مطالبی را که باکوشش‌های اجتماعی و ادبی او در دوره اول و قبل از آن، کمابیش بستگی دارد و از قلم انداخته بودم حالا - ولو قلم انداز - بنویسم و از در آمیختن متن با حاشیه و از بازگشت بنوشته‌های گذشته که اصولاً پسندیده نیست نپرهیزم .

از همه اینها گذشته شاید اختصاص مندرجات این بخش از گفتار در شماره حاضر و بخش‌هایی در چند شماره دیگر به **ملك الشعراء بهار** ، با شرح و بسطی که تاکنون معهود نبود ، بی‌مناسبت نباشد و توجه به يك تصادف، در این مورد عذرخواه من شود .

میدانید که **بهار** در نخستین روز اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی در گذشت و این شماره هم که شامل یادى از او و یادگارهای او است تصادفاً در اردیبهشت امسال منتشر میشود .

باری این یادداشت‌ها که فعلاً بجهاتی که گفتم نظم منطقی آنها گسسته میشود و فرصت دقت در عبارات آنها از حیث شیوه نگارش هم فراهم نیست اگر در آینده، بشرط فراغ و آسودگی خیال ، با تجدید نظری دقیق پیوستگی و هماهنگی کافی یابند و نقائص و کمبودها رفع یا کمتر و حشوها و تکرارها و مطالب زاید دور ریخته شود تا بلکه حق هر دوره را آن‌چنانکه باید ادا کنم و ارزش واقعی و هنری هر سخنور و میزان تأثیر سالم و احیانا نامطلوبی را که دانسته یا ندانسته در ادب معاصر داشته است دور از هیاهوها و تکاپوهای تبلیغاتی ، در حد مقدور معلوم سازم شاید در آن صورت ، خواهام توانست در راه تحقیق در باره شعر معاصر ایران گامی کوتاه (که امیدوارم در عین کوتاهی لاقلاً مایه گمراهی نشود) بردارم. اگرچه بفرموده **حافظ** میدانم و میدانید که :

مشکل عشق نه در حوصله دانش‌ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد.

اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

ارادتمند : غ . رعدی آدرخشی .

.... **محمد تقی بهار خراسانی** (**ملك الشعراء**) در دوره دوم نیز (از ۱۳۰۰ تا

۱۳۲۰ خورشیدی) کوشش‌های ادبی خود را بوجهی ثمر بخش ادامه داد و از اواسط آن دوره بیعد که (بشرحی که خواهد آمد) ناگزیر شد از دخالت در امور سیاسی دست بکشد قسمت اعظم نیروی فکری خود را صرف آفرینش هنری یا تحقیق و تدریس کرد .

بهار که در سیزدهم ربیع الاول ۱۳۰۴ قمری مطابق ۱۲ دی ماه ۱۲۴۶ خورشیدی در مشهد متولد شد (و روز اول اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی در تهران درشت و شش سالگی



درگذشت) و فرزند میرزا محمد کاظم صبوری
 ملک الشعراء آستان رضوی بود ۱ در عهد کودکی و
 جوانی اول بعنایت پدرش با زبان و ادبیات فارسی
 آشنا شد. سپس در مدرسه نواب مشهد در حوزه
 درس شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱
 - ۱۳۴۴ هجری قمری) و چند تن از دانشمندان
 دیگر خراسان به تحصیل مقدمات زبان و ادبیات
 عرب و تکمیل اطلاعات خود درباره ادبیات فارسی
 پرداخت. از ده سالگی شروع به سرودن شعر کرد
 و طبعش در آغاز جوانی چنان ورزیده شد که پس از
 فوت پدرش که در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه (بسال
 ۱۳۲۴ قمری) اتفاق افتاد توانست بزودی و با وجود
 مخالفت بعضی از شعراء و ادباء منصب و مقام ملک الشعراء را بدست آورد.

چنانکه در شماره نهم سال بیست و یکم مجله یغما یسار آوری شد از سال ۱۳۲۴ قمری
 (۱۲۸۵ خورشیدی) که نهضت آزادیخواهی و انقلاب مشروطیت اوضاع و احوال اجتماعی ایران
 را دیگرگون ساخت بهار نیز شروع به سرودن اشعار و ترانه‌ها و نوشتن مقالات در زمینه‌های
 سیاسی و اجتماعی کرد و اکثر آنها را در روزنامه خراسان که محرمانه چاپ میشد بدون
 امضاء انتشار داد (در فاصله ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمری مطابق اواخر ۱۲۸۵ تا اواخر ۱۲۸۷
 خورشیدی) ولی کم‌کم صاحب نظران که از توانائی و سرشاری طبعش آگاه شده بودند دریافتند
 که صاحب آن آثار محمد تقی بهار است.

۱- محمد کاظم صبوری فرزند حاج محمد باقر کاشانی رئیس صنف حریر بافان کاشان بود
 که اوپسر حاج عبدالقدیر خارا باف از مردم کاشان (پامقیم کاشان) بوده است. نسب مادر
 محمد تقی بهار بیکی از بازرگانان گرجستان میرسد که مسیحی بوده و در زمان فتحعلی شاه
 بر اثر جنگ‌های روس و ایران با جمعی اسیر شده و بایران آورده شده و بدین اسلام گرویده
 بود. مأخذ من در این خصوص و در باب قسمتی از وقایع زندگی مرحوم بهار مقدمه دیوان اشعار
 اوست که در ۱۳۳۵ خورشیدی بهمت خانواده محترم بهار و خصوصاً بعضی برادر دانشمند آن
 مرحوم آقای محمد ملک زاده بچاپ رسیده است. یکی از مزایای آن مجموعه قید تاریخ
 قطعی یا احتمالی سروده شدن هر منظومه با توضیحی درباره آن است. امیدوارم هنگام چاپ
 سایر دیوانها و مجموعه های اشعار و آثار معاصران و اصولاً موقع چاپ یا نقل يك اثر ادبی
 معاصر (و در صورت امکان هنگام درج یا نقل هر اثری از پیشینیان نیز) در مجله و کتاب و
 رساله‌ای، خصوصاً در صورت استناد بان و انتقاد از آن، به این نکته که بجهت مختلف بسیار
 مهم و مفید و بلکه رعایتش واجب است بیش از پیش توجه شود. غ. رعدی.

بهار در اواخر ۱۳۲۸ قمری (نیمه دوم ۱۲۸۹ خورشیدی) بعزویت کمیته دموکرات مشهد که در اوایل مشروطیت بر خلاف حزب اعتدالی از احزاب تندرو آن زمان بود درآمد و روزنامه نوبهار را که ناشر افکار آن حزب در خراسان بود دایر کرد. پس از توقیف روزنامه هشت ماه بخارج از مشهد تبعید شد و در ۱۳۳۰ ق. بآن شهر بازگشت و در ۱۳۳۲ ق. نشر روزنامه بهار را از سر گرفت و در آن روزنامه مقالاتی درباره مسائل اجتماعی خصوصاً آزادی زنان و لزوم رفع حجاب با عناوینی از قبیل «زن مسلمان»، «تجدد و انقلاب»، «دروحدیانات» نوشت. چند تن از افراد متعصب و ماجراجو بهار را بدستاوین مندرجات آن روزنامه تکفیر کردند و درصدد برآمدند که مردم ساده دل را براوشوراندند. در آن روزگار گذشته از آنکه آثار بهار مخصوصاً اشعار اجتماعیش در محیط خراسان و بلکه سراسر ایران زبانزد شد در خارج از ایران هم مورد توجه علاقه مندان به زبان و ادبیات فارسی و طرفداران انقلاب مشروطیت گردید و چنانکه سابقاً اشاره شد **ادوارد براون** خاورشناس انگلیسی در مجموعه ای که در اواخر بهمن ماه ۱۲۹۱ خورشیدی (مطابق اواخر ژانویه ۱۹۱۴ و چند ماه پیش از آغاز جنگ جهانی اول) تحت عنوان **شعر سیاسی ایران نو** (The Political Poetry of Modern Persia) در لندن انتشار داد نمونه‌هایی از اشعار اجتماعی بهار را با ترجمه و تفسیر انگلیسی بچاپ رساند و در وصف آن اشعار و نظائر آنها (مانند اشعار علی اکبر دهخدا و سید اشرف گیلانی و ابوالقاسم عارف و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و ابراهیم پورداود) چنین نوشت:

« این نمونه ادبیات جدید به خوبی ثابت میکند که روح شعر و طبع سخن پروری در ایران معدوم نشده، سهل است که بواسطه سوق این انقلاب اخیر رونق تازه ای یافته و تأثیر بزرگی در آینده این ملت بظهور خواهد آورد.

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که این اشعار جدید دارای دو صفت ممتاز است که در ادبیات قدیمه موجود نبوده و بهمان نسبت شاید تأثیراتش در طبقه عامه بیشتر باشد:

اولاً از حیث موضوع: موضوع اشعار قدما تقریباً عبارت بود از مدایح پادشاهان و بزرگان و غزلیات و اخلاق و فلسفه و تصوف. و آنچه راجع باوضاع و احوال معاشیه برشته نظم در آورده‌اند نسبتاً کم است. **اگرچه همین ادبیات مدار افتخار ابدی ایران بوده و زبان فارسی را تا امروز نگاه داشته است** ولی از جهت تأثیر خارجی در اوضاع خارجی مردم گویا

۱- اگرچه این نکته از بدیهیات است و استناد بقول **ادوارد براون** انگلیسی هم بمنظور اثبات یا تأکید يك امر مسلم بهیچوجه ضرورت ندارد ولی کسانی که اقوال چند تن از بیگانگان بی اطلاع از رموز تحولات زبان و شعر و ادب ایران و حتی اظهارات مشکوک منسوب بآنان و مندرجات «ساخته و پرداخته» پاره‌ای از جزائید داخلی و مطبوعات خارجی را در مورد ارزش و اهمیت بعضی از نوشته‌ها و سروده‌های معاصر (که گویا بزبان فارسی است و برآستی نمیدانم مشمول کدام تعریفی از شعر یا نثر شاعرانه یا حتی نثر رسا و قابل فهم میشوند) حجت قاطع و شاهد صادق می‌شمارند یک‌سایه لاف در آنچه براون در آن روز درباره ارزش جهانی و جاودان ادبیات ایران نوشته و امروز هم قولی است که (جز چند تن بی‌خبر گمراه و گمراه کننده) جملگی بر آنند تأملی بیشتر کنند.

چندان ثمر نداده است (۱) زیرا که دائره انتشار آن محدود و تقریباً منحصر به طبقه عالمه و عالیة ملت بوده و فوائدش تعمیم نداشته است از فوائد کثیره این انقلاب سیاسی همین بس که چنین ادبیات بکری بوجود آورده است که در سایه آن يك خلق جدید و يك استقبال پر امید ظهور خواهد یافت .

ثانیاً از حیث اسلوب نیز این ادبیات جدیده يك تازگی و اهمیت مخصوص دارد و آن این است که اغلب اشعاری که در این دوره جدید سروده اند حقیقت را برای اینکه همه کس فهم نماید در لباس هزل و مزاح جلوه داده اند و یا با یکی از پرده های موسیقی هماهنگ ساخته اند تا با سانی قبول عامه بهم رسانند شعراء این دوره (۲) که این اسلوب مرغوب را پیش گرفته اند بمنزله طبیب حاذقی میباشد که مزاج مریض خود را بدست آورده و موافق آن ادویه تلخ را با شیرینی آمیخته به مریض میخورانند چنانکه غزلیات و قصاید عارف و اشرف گیلانی و دخومیرزا علی (اکبرخان دهخدا) و **ملك الشعراء بهار** و غیرهم در سایه این اسلوب مرغوب از قراریکه می نویسند امروز در نزد خاص و عام مشهور است و در محافل میخوانند و با آلات موسیقی می نوازند

(در این جا قول ادوارد براون که عیناً از کتاب او نقل شد پایان می یابد)

هنگامی که جنگ اول جهانی در گرفت بهار که مانند اکثر آزادپخواهان آن زمان از دخالت های دولت انگلیس و دولت روسیه تزاری در سیاست داخلی و خارجی ایران شکایت ها داشت در روزنامه نوبهار مقالات و اشعاری بهواداری از آلمان که با انگلستان و روسیه می- جنگید منتشر کرد و روزنامه اش دوبار توقیف و خودش دستگیر شد ولی مردم خراسان در انتخابات دوره سوم مجلس شورای ملی او را از درگزر و سرخس و کلات بنمایندگی مجلس انتخاب کردند و از حبس رهائی یافت و بتهران آمد . در تهران سران حزب اعتدالی در مجلس و خارج مجلس به مخالفت با او برخاستند .

مقارن آغاز جنگ جهانی اول که بسبب تعدیات بیگانگان واقعه مهاجرت در ایران پیش آمد **ملك الشعراء بهار** نیز مانند عده ای از نمایندگان و آزادپخواهان روانه قم شد ولی در این سفر بدست چپش آسیب رسید و ناچار برای معالجه بتهران برگشت . این واقعه موجب شد که ادیب الممالک فراهانی متخلص به «امیری» قصیده شیوائی که چند بیت از آن نمونه وار نقل میشود بسراید :

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد نگارها ز سر کلك زرنکار آورد . . .
شکست دستی کز شاهدان حجله طبع بت بهار در ایوان نو بهار آورد . . .

۱- من با این عقیده براون که خودش نیز در آن تردید دارد کاملاً موافق نیستم .

۲- مراد براون از دوره جدید در مجموعه مذکور در فوق ، زمانی قریب ده سال (یعنی

خ - رعدی

از حدود ۱۲۸۲ تا ۱۲۹۳ خورشیدی) است .

که ایزدت به خرد رهنما و یار آورد . . .
 که عالمی را محزون و سوگوار آورد
 برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
 یعنی تو بهمه مردمان یسار آورد
 که دستبرد بر این دست استوار آورد
 شکست کشتی آن را که بر کنار آورد . . .
 بجام خصم می ناب خوشگوار آورد
 به بخت خویش و زلفی که در قمار آورد
 نمود خوار و از آن روی شادخوار آورد . . .
 از این منارکسی کش بر این منار آورد
 کسی کش از دل دریا در آبشار آورد
 فراز خاک نگونسار و خاکسار آورد
 چو ناستوده گرامیش داشت خوار آورد . . . (۱)

ایا ادیب سخندان و نکته سنج و بلیغ
 شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود
 سپهر خورد یمین بر یمین پاك توزان
 سپس به نقض یمین شد از آنکه میدانست
 بریده بادش ساعد دریده بادش پوست
 شکست دست تو حرز تن است زانکه خضر
 اگر زمانه بکام تو ریخت زهر و سپس
 بهل که یار دغل باز نيك غره شود
 دو روی دارد گیتی که مردم از يك روی
 بهوش باش که گوساله را فرود آرد
 نهنك را برد از آبشار زی دریا
 مگر نبینی پرویزن آنچه بر سر داشت
 چو ناروا سوی بالا کشاند پستش کرد

o

بهار در جواب قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه سرود . بملاحظاتی سزاوار میدانم تمام آن
 قصیده را بامقدمه‌ای که مرحوم بهار بر آن نوشته است در این جا بیاورم :

عین توضیح ملك الشعراء بهار :

د روز ۲۷ محرم ۱۳۳۴ هجری قمری (۱۲۹۴ خورشیدی) که موضوع پیش آمدن
 قشون روس از قزوین به تهران ، در هنگام جنگ بین المللی اول و تصمیم شاه بتغییر
 پایتخت و حرکت بطرف اصفهان و مهاجرت و کلاهی مجلس بسمت غرب ایران و
 تشکیل کمیته دفاع ملی و مبارزه باروسها در جریان بود، يك روز بعد از ظهر از
 طرف رئیس مجلس پیغام آوردند که احمد شاه قاجار حرکت خواهند فرمود
 نمایندگان بنشینند و برای خودرای بدهند و بروی کاغذ بیاورند، مجلس خصوصی
 منعقد شد و رای دادند که در صورت حرکت شاه بسوی اصفهان و کلاء نیز خواهند
 رفت، عصر آنروز من بهمراهی یکنفر از دمکراتها بطرف قم که مرکز اجتماع
 مهاجرین بود حرکت کردم پس از چندی توقف از طرف دوستان مأموریتی بمن
 محول گردید که برای ملاقات مهمی به قریه البرز که در دو فرسنگی قم بطرف
 جنوب شرقی بود رهسپار شوم . مقصود از این مأموریت انحراف دسته مسلحی بود که
 از کاشان به قم میامدند و قرار شد که آن دسته مسلح را به حدود ساوه در برابر خط
 هجوم قشون روس بفرستیم و فرستادیم و در مراجعت از آن سفر بسبب تاریکی شب
 و بدی راه در شبکه‌ای که سوار بودیم واژ گونه شد و دست چپ من از مرفق سخت
 درهم شکست و استخوان از گوشت بیرون شد و میچ همان دست نیز از بند در رفت
 پس از چند روز معالجه بتهران آمدم و در عمارت آقای سردار جنگ بختیاری
 بمداوا پرداختم . در این هنگام استاد فاضل و ادیب بزرگوار امیری ملقب به ادیب

الممالك بمیادتم آمد و این قصیده آبدار را بتسلیت بیمار هدیه فرمود :

o

بدستر نجم صد گنج در کنار آورد
بسا ضمیفا کز رنج گنج بار آورد
ز روی دریا گنجیش بر کنار آورد
ز بحر طبع ، یکی گنج آبدار آورد
بلی نماند گنجی که روزگار آورد
که کرد گارش بنهاد و کردگار آورد
بروش دست ادیب بزرگوار آورد
به تندرست سخن ، گنجها نثار آورد
پی گزند من از هر کرانه مار آورد
به فر گنج ، زماران توان دمار آورد
که بس گرانی ، توانش گنجدار آورد
بهیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
ز طبع آباد ، این گنج آشکار آورد
همی تواند زین گفته ها هزار آورد
همی نیارد يك شمر استوار آورد
نخست در بر طبع تو زینهار آورد
بشعر خویش نیارستی افتخار آورد
بگوش شعری ، شعر تو گوشوار آورد
خدنك كلك تو شیر فلک شکار آورد
که طبع راد توام شاد و شاد خوار آورد
دو باره طبع تو آبی بروی کار آورد
چه رنجه که جهان بر سر بهار آورد
بهار تازه پیرورد و گل بیار آورد
بسر نهد گل ، آنرا که پارخار آورد
که را بخاک بیفکند و خاکسار آورد
بر بخت بر گش و افکند و خوار آورد
جهان عجایب از اینگونه بشمار آورد
چو زاهدان ، قصب سیمگون شمار آورد
شکسته بسته مثالی ز زلف یار آورد
شگفتی آرد چون بید ، مشک بار آورد
هزار طببله فزون نافه تبار آورد
ز شاخ سبز ، هویدا شرار نار آورد

ز رنج دستم گر آسمان نزار آورد
من آن ضعیفم کز رنج ، گنجم آمده بار
چنین شنیدم پرریز را ، که باد صبا
مراهم اینک فرخ نسیم مهر ادیب
بروزگار نماند آن دقینه پرویز
مرا بیاید این گنج شایگان ، جاوید
بلی بیاید گنجی که از خزینه فکر
بزرگوارا مردا که بر شکسته دلان
میان گنجم و نندیشم ارگزند سپهر
چو گنج یاقتم از مار او نیندیشم
کنون ادیبا گنجی بمن فرستادی
میان جانش نهفتم که با چنین گنجی
همه بویران جویند گنج و خاطر تو
تو شعر گوی ادیبی و شعر گوی ادیب
یکی بمن بین کز بس شکستگی ، طبعم
اگر که زنده بدی عنصری بیایستی
و گر شکسته شدی چون من و سخن گفتمی
ایا ادیب سخندان که از بلندی طبع
حدیث نثر تو از نثره سپهر گذشت
بخار خار طبیعت چرا نباشم شاد
ز خشکسالی خوشیده بود کشت سخن
ز سرد طبعی بهمن ز خشک مغزی دی
ریاح فضل تو اکنون ز روح بخشی خاص
نمانده بس که خداوندگار نامیه باز
نمانده بس که بر آرد ز خاک چرخ بلند
مگر نیمنی آن گلبن فسرده که دی
چگونه بر گونوا یافت از بهار ، بلی
بیا که در چمن ما شکوفه بادام
پای سروین ، اندر ستاک سنبل تر
شگفتم آمد آمد که بید مشک شگفت
بنفشه اتر آمد مگر ، که همزه خویش
یکی به نگر تا چگونه ایزد پاک

یکی به نرگس بنگر که با چهار دم
 درست همچو عزیزان بیجهت کامروز
 بیا که روح من و تو قویست گر چه جهان
 مدار عزت ما را هرگز کج نکند
 بافتخار بزی جاودانه زانکه ترا
 اگر قبول کنی این جواب آن شعراست
 چگونه بر سر ، دیهیم زر نگار آورد
 جهان بچار درمشان بروی کار آورد
 بخاطر تو و دست من انکسار آورد
 کسیکه شمس و قمر را برین مدار آورد
 پی مفاخر ما ، آفریدگار آورد
 شکست دستی کز خامه بس نگار آورد

بی شک قصیدهٔ ادیب الممالک یکی از نمونه‌های عالی چکامه‌سازی در سبک معروف به سبک عراقی است ولی با اعتقاد من (اگر اشتباه نکرده باشم) قصیده‌جوابیه بهار که کاملاً بشیوه بهترین قصاید استادان بزرگ سبک خراسانی سروده شده بر قصیده «امیری» از جهات مختلف و از آن جمله از حیث انتخاب و بکار بردن الفاظ و استواری جمله بندی و بلندی معانی برتری دارد. گواشکه در مقایسهٔ بین دو گوینده فقط دو یا چند منظومه را که ممکن است بمناسبتی یا تصادفاً در موضوع واحد خواه در یک وزن و قافیه و خواه در قالب‌های مختلف سروده شده باشد نمی‌توان ملاک داوری قرار داد. اگر املاً مقایسه بین خداوندان سخن - بوجهی که مخصوصاً از دورهٔ مغول بعد معمول بعضی از ادبا بود و امروز نیز مرسوم برخی از ناقدان است کاری بجا و روا باشد لااقل بهتر است مجموع آثار آنها از لحاظ فکر و آهنگ و لفظ و معنی و خیال انگیزی و قوت تأثیر و جهات و کیفیات گوناگون دیگر و نه تنها از نظر شباهت وزن و قافیه و نظایر آنها برابر هم گذاشته شود و بکجا مورد قضاوت و سنجش قرار گیرد.

خواجه نصیر الدین طوسی در آغاز فصل پنجم کتاب اخلاق ناصری در توصیف کیفیت کمالات نفس انسانی بیانی کرده است که چون در موضوع بحث ما نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد چند جمله از آن نقل میشود :

«هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس ، لطیف یا کثیف که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثلاًش : شمشیر را خاصیتی است در رضا و روانی در بریدن... و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن... مشارک (است) اما کمال هر چیزی در صدور خاصیت اوست از او و نقصان او در تصور آن صدور یا عدمش . چنانکه شمشیر چندان که کاملتر در رضا و روانی در بریدن بود تا بی‌زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او به اتمام رسد، در باب خویش کاملتر بود .. و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر به دشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه آن بود ،...»

همچنان کمال را مراتب است زیاد از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه به سلامت و سعادت و گاه به نعمت و راحت و گاه به ملک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند ،...

پس با توجه به قول دانشمند و حکیم طوسی سزاوار است کمال هر چیز و هر فرد را با خصوصیات و مشخصاتی که دارد در خود او بجوئیم و ازمقایسه های نادرست و سرسری در همه امور خاصه در امور ادبی و هنری پرهیزیم .

مثالاً : کمال فردوسی در فردوسی بودن و کمال سعدی در سعدی بودن است. اگر فرضاً ناگزیر شویم که بمناسبتی یا به مصلحتی یا به اقتضای تحقیقی روش سخن سرائی فردوسی و شیوه بیان او را در شاهنامه که يك حماسه بزرگ پهلووانی است با طرز سخنوری سعدی در بوستان که آنهم اثری بدیع و بیمانند است، بسنجیم نمی توانیم بگوئیم که چون این دو منظومه از حیث وزن و قالب شبیه یکدیگرند ولی موضوع آنها و مقصود دو شاعر بزرگ ایران از دست زدن بآن دو کار متفاوت بوده است پس منظومه فردوسی بر منظومه سعدی یا بالعکس رجحان دارد . و اگر به حکم ذوق شخصی یکی از آن دو اثر را بیشتر می پسندیم هرگز شایسته نیست که این پسندما مانع از درک یا قبول ارزش و اهمیت و عظمت اثر دیگر شود . همچنین شایسته نیست که بگوئیم : چون شیوه مولوی در آفرینش غزلهای شورانگیز خود چنین بوده و شیوه غزلگوئی سراسر لطف و دقت حافظ چنان نیست غزلهای مولوی بر غزلهای حافظ برتری دارد . یا برعکس چون دقت خاصی که حافظ همیشه در انتخاب الفاظ و هماهنگی و خوشاهنگی آنها و در رعایت تناسب های لطیف معنوی بوجهی معجزه آسا دارد ، رویهمرفته بیشتر از توجه جلال الدین بلخی باین مسائل است ، حافظ شاعر تر از مولوی است .

اگر درست بخاطر داشته باشیم بوفون (۱۷۷۸-۱۷۰۷ میلادی) (۱) نویسنده لطیف طبع و طبیعی دان نامدار فرانسوی ضمن بحث و توصیفی از خصوصیات و مزایای بعضی از حیوانات بارکش مانند اسب و غیره مقایسه سطحی بین آنها را باملاک قراردادن یک صفت بخصوص در آنها و بمنظور ترجیح یکی بردیگری محکوم میکند و مانند خواجه نصیرالدین طوسی معتقد است که کمال هر يك از آنها در این است که خاصیت مخصوص بخود را بخوبی و آنچنانکه بساید آشکار کند . در این معنی تردیدی نیست که اسب و شتر هر دو در سیر تاریخ و پیشرفت تمدن بشری مخصوصاً در زمانهای قدیم مؤثر و دخیل بوده اند و سرعت در حرکت و راهواری (حتی در بعضی از موارد سرکشی و توسنی) از مشخصات اسب اصیل و آهسته روی و بردباری و صبر بر تشنگی و گرسنگی از خصوصیات شتر نجیب بشمار میرفته است . حال اگر در مقام مقایسه ، از اسب تندرو و راهوار بردباری شتر ، و از شتر آهسته رو و پیوسته رو بردبار راهواری سرعت جولان و موزونی حرکات اسب را بخواهیم (۲) دچار خطا و اشتباه در داوری خواهیم شد . به بیان دیگر معیار کمال و جمال اسب با معیار کمال و جمال شتر فرق دارد . قطعه معروف سعدی هم در باب ششم در گلستان که میگوید :

ایکه مشتاق منزلی بشتاب	پند من کارگیر و صبر آموز
اسب تازی دوتک رود بشتاب	شتر آهسته میرود شب و روز

1- George Louis Leclerc Buffon

۲- البته بادبانی استثنائی «جمازه» ها از موضوع بحث ما خارج است .

تعبیری است شاعرانه درباره احترام از شتاب زندگی و نمی‌تواند در مقام استدلال و تحقیق مورد استناد و استشهاد قرار گیرد و بلکه تمثیل بگفته بسیار زیبا و عارفانه سنائی غزنوی در حدیقه که حاکی از لزوم التفات بیشتر به کمالات خاص هر فرد و هر موجودی است شایسته‌تر می‌نماید آنجا که میفرماید :

گفت نقشتم همه کج است چرا	ابلهی دید اشتری به چرا
عیب نقاش میکنی هشداد	گفت اشتر که اندرین پیکار
تو زمن راه راست رفتن خواه	در کژی من مکن بعیب نگاه

چون دامنه این بحث دراز است فعلا در این باب بیش از این تفصیل نمیدهم. نکته‌ای که مشوق من به نقل این دو قصیده از دو استاد مسلم و دو پیشاهنگ فقید شعر فارسی معاصر است این است که هر دو منظومه علاوه بر یادآوری یکی از سوانح زندگی شخصی و اجتماعی ملک الشعراء بهار حاکی از این است که چگونه هنوز در آن زمان مطابق یکی از سنن دیرین انسانی در فرهنگ کهن سال ایران، سخنور و الامقام سالخورده‌ای مانند ادیب الممالک فراهانی از جوان موفق و دانشمند و بلند آوازه‌ای مانند ملک الشعراء بهار تجلیل و تشویق و با او و امثال او هم‌دردی میکرد و چگونه - در مقابل - جوانانی مانند بهار، با وجود نبل به مقاماتی بالاتر و والاتر (در شئون صوری و سیاسی و اجتماعی) در برابر پیش کسوتان ارجمندی مانند «امیری» که در آن موقع پیرمردی علیل و تنگدست و تقریباً فراموش شده و در آخرین سالهای عمر بود سر تعظیم و تکریم فرود می‌آوردند و بسبب رقابت‌های روا یا ناروا یا در کشاکش سود جوئی‌ها و خود بینی‌ها دست به‌جنگ تبلیغاتی نمی‌زدند و خاطر آزرده آنها را فقط به خاطر معرکه‌گیری و غلط‌اندازی و دکانداری در برابر خودی و بیگانه یا بمنظور خشنود ساختن این و آن و جلب نفع بیشتری از فلان و بهمان آزرده‌تر نمی‌ساختند. آری آنان با وقوف کامل به مراتب فضل و کمال و چیره‌دستی خود در هنرمندی شناختن حق تقدم برای استادان بلند پایه را عیب و عار و مایه خود شکنی نمی‌شمردند ! (باقی دارد)